

کوچکترین شهید<sup>1</sup>

(متن فاطمیه)

جنازه محسن کجاست؟ او را کجا به خاک سپردید؟ چه شب‌ها و روزها که انتظار او را کشیدیم و فقط نامش را برای هم گفتیم، انگار روی ماهش را نخواهیم دید. او را کجا بردید؟ کی به خاکش سپردید؟ قبرش کجاست؟ می‌خواهیم با او درد دل کنیم! جراحات بانو را علی و فضا بستند. آیا زخم سینه شفا یافت؟ خون پهلو بند آمد؟ استخوان شکسته التیام یافت؟ این بانو باز هم می‌تواند از بستر به پا خیزد؟ آیا هنگام برخاستن، دست حسن را می‌گیرد؟ آیا علی می‌تواند زیر بازوی ورم کرده او را بگیرد؟ آیا فضا هم باید او را کمک کند؟ آغوش من، محسن من...! به هیچ کس نمی‌گوید. آرام دست بر دیوار می‌برد و آهسته بر می‌خیزد تا جای زخم هایش را شست و شو دهد.

زینب و ام‌کلثوم، انگشت به دندان گرفته، نگاه می‌کنند. گویا داغ محسن، این بانو را می‌سوزاند. قلبش سوخته و جراحاتش خوب شدنی نیست. با همین زخم‌های تن و دل، با علی و فرزندان خداحافظی کرد. رفت تا یک بار دیگر محسنش را ببیند و او را در آغوش مجروح بگیرد و با سینه خونین شیرش دهد. و اینک ما مانده ایم و جای خالی زهرا علیها السلام و محسن که تا ابد فراموششان نخواهیم کرد. برای استخوان شکسته و پهلوی مجروحش اشک می‌ریزیم. برای کتف و بازوی تازیانه خورده.

<sup>1</sup> فرازهایی از کتاب حضرت محسن علیه السلام